

درفر هنگ ایران

« خود » ، به معنای

« تخم ، یا اصل آتش » است

« خود » ، همان معنای «خدا» را دارد

چرا « خود که اصل آتشت » ، ابلیس ساخته شد ؟

درفر هنگ ایران « خود=xvat » ، تخم آتش است . تخم ، به معنای اصل و مبداء و سرچشمه است . انسان ، خودیست که اصل و ذات آتش میباشد . ایرانیان ، با این تصویر چه میگفتند؟ این سخن ، چنانچه پنداشته میشود ، یک تشبیه شاعرانه نبوده است . انسان ، خود را « اصل آتش ، گوهر آتش » میدانسته است که حبه ای یا اخگری از « کانون آتش » که خدا یا ارتای خوشه (اردیبهشت) است در تن (آتشکده) او قرار گرفته است . « خود » ، تخم خدا ، یا به سخنی دیگر ، فرزند خدا و همگوهر خدا ، و آفریده ایست که برابر با آفریننده اش هست . فرهنگ ایرانی بر پایه برابری « آفریننده با آفریده » بنا میشود ، و به کلی بر ضد تصویر خدایان نیست که برتر از انسان ، و حاکم بر انسان و خواهنده اطاعت و تابعیت از انسانند . به عبارت دیگر ، « خدا=xva-daay » و « خود=xvat=xva » با هم برابرند ، چون همگوهرند ، چون هر دو « از خود = قائم به ذات » هستند . خدا « xva-daay » ، بیان معنای واژه خود و خوا « xva=xva-t » هست که تخم و خایه (تخم مرغ) باشد که از خود ، تحول می یابد و خود را همیشه از نو میآفریند . به عبارت دیگر ، خدا ، همان واژه خود و خوا (xva=xva-t) هست که

معنای خود را گسترده و به عبارت آورده است . آنچه درباره آفریننده گفته و سروده میشود ، درباره گوهر خدائی فرد هر انسانی هم هست . خدا در خودها ، امتداد می یابد و خود را می پراکند و پخش میکند . خدا و خود ، در دوجهان گوناگون نیستند . خدا که خوشه است ، در هر تخمی از خود ، هست . این اندیشه ، گواه بر « یقین فوق العاده انسان به خود » هست که سرچشمه همه آزادیها از همه قدرتهاست ، و طبعا هر قدرتی در پیدایش، با این « یقین انسان به خود » ، گلاویز میشود . هر قدرتی باید این رابطه انسان با خدا، و این تصویر را حذف و نفی و طرد کند، تا بتواند دوام بیابد . دواژه « خدا » و « خود » ، بیان یکی از برجسته ترین اندیشه های ژرف ایرانیست که در کمتر زبانی یافت میشود . هیچ قدرتی نمیتواند « از خود بودن هر انسانی » را بپذیرد . اینست که هر قدرتخواهی ، با گوهر انسان که آزادی (از خودبودنست) گلاویز میشود . فرهنگ ایران ، درستیز همیشگی با قدرتهای حکومتی و دینی و اقتصادی در تاریخ بوده است . و قدرتها ، درست هزاره ها پیش از تاریخ و در تاریخ ، بر ضد این یقین انسان به خودش ، جنگیده اند و کوشیده اند این یقین را از « خود انسان » بگیرند . چگونه میشود در برابر چنین آرمانی از انسان ، انسانی خلق شود که بگوید :

دیویم ، چون ز خویش ، خبردار میشویم

چو بی خبر شویم ز هستی ، پری و شیم (صائب)

دادند گر عنان دو عالم ، بدست ما

از « بی خودی » ، زدست هماندم گذاشتیم (صائب)

چگونه میشود که انسانی با چنین یقینی به خود، که « از خود بودن را برترین هنرونیکی و زیبایی » میداند ، تحول به انسانی داده شود که همیشه از خود، میرمد و میگریزد

بیچاره ای که رم کند از خود، کجا رود ؟

آسودگی به گوشه عزلت ، نمانده است (صائب)

چگونه میشود که از چنین انسانی ، انسانی خلق کرده میشود که « از خود بودن» $axv=xva$ را گناه و جرم و زشتی و دوزخ میپندارد و آرزو میکند که هنوز به وجود نیامده ، چون برق از جهان برود :

وقت آنکس خوش ، که چون برق از گریبان وجود

سربرون آورد و بوضع جهان ، خندید و رفت (صائب)

انسان (مردم = مر + تخم) ، خود ($xva-t$) هست . واژه «خود» = $xva-t$ ، هزوارش . واژه « xva = تخم » است که همان « uva در ایرانی باستانی = یا همان $hva = ahv = axv$ هوا » است ، که به معنای « سرور و خدایگان » است . هر « خودی » در فطرتش ، سرور و خدا هست . خدا ، در فرهنگ ایران ، نامی نبود که منحصر به آفریننده جهان داده شود ، بلکه به شاه و به سرور هم ، خدا میگفتند . کسیکه هم خانه ای داشت ، خانه خدا بود . خدا ($xva-daay$) و خود ($xva-t$) هر دو در ریشه « $axv = xva$ = خوا = تخم = اصل زندگی) با هم مشترکند . هم خدا ، هم خود ، این ویژگی مشترک را دارند که « از خود = قائم بالذات = راست ایستاده بر پای خود » هستند . و باید در نظر داشت که در فرهنگ ایران « راستی » به معنای « حقیقت » است . به عبارت دیگر ، هر چیزی باید بر پای خود راست بایستد ، تا حقیقت باشد . انسان ، چون راست میایستد ، حقیقت و حق هست . آتش و درخت چون راست میایستند ، حقیقت هستند .

چرا این خود ($axv = xva$) ، تخم آتش است ؟ چون گوهر هر تخمی ، اسو asu یا فرن $praana$ یا آتش و ازیشت یا به سخنی دیگر ، « باد آتش فروز » هست . باد یا وای (وات) ، فرن بغ (خدای باد و هوا) هست و گوهر این خدا که « فرن = اصل جان ، باد ، دم ، نیرو ، قوت ، قدرت » هست ، در انسان ، تشخیص می یابد ، و باد یا « وای » ، از خود ، آتش فروز و آتش زنه ($vaazisht$) هست . در هر تخم گیاهی ، این آتش افروز هست که شادی و سعادت و خوشی میآفریند ($urvazenitan$) و هدایت میکند و راه می برد . « باد = $vaaz$ » ، با آتش گیاهی شدن ($urvaazisht$) ، آفریننده شادی و خوشی و سعادت

میشود. تحول گرمای درون تخم گیاه به گسترش یابی و شاخ و برگ و سبزورنگارنگ و خوشبوی شوی ، آفریننده شادی و خوشی و سعادتست. و این بوی و رنگ است که انسانها را می کشند و جذب میکنند . رسیدن به خوشی و سعادت و شادی ، نیاز به رهبر ندارد چون

زهر نسیم ، به گلزار میتوان ره برد

چه لازمست مقید به رهنمون باشد (صائب)

پس هر خودی ، از خود و «ایستنده برپای خود» هست ، چون از گوهر خودش ، آتش میافروزد و خود را روشن میکند و می تابد و با تابشش که گرمیست ، مهر میآفریند . هر خودی در اثر این تابش از خود ، سرچشمه اجتماعسازی و شهرسازی و حکومتسازیست . مهر در فرهنگ ایران ، چنین معنایی دارد . تصویری را که ما از « آتش » در اسلام داریم ، و ابلیس در اثر آنکه از آتش هست ، تن به اطاعت از امر الله نمیدهد ، نمیتوانیم به درک « آتش » در فرهنگ ایران انتقال دهیم . در قرآن ، آدم از خاک و ابلیس از آتش، ساخته شده اند ، و آنها دو فطرت متضاد باهم دارند . خاک و آتش، دو طبیعت متضاد باهم دارند . ولی در فرهنگ ایران ، خاک (هاگ = تخم ، خاکیته) که به معنای همان تخم است ، در گوهر خودش ، « فرن » یا « نوروایشت » ، اصل آتش فروزیست که با تابشش ، بینش به خوب و بد و سعادت و شادی میآفریند . خود یا انسان ، آتش در خاکست و این دو باهم انبازویارو « همآفرین » هستند . این « فرن » یا « باد آتش افروز در جان انسان » ، خود « فرنیغ = خدای باد آتش افروز » است ، که « افتار = اوتار » ، تشخیص یافته است و آتش جان انسان شده است ، از این رو نیز « axv » نامیده میشود که به معنای « سرور و خدایگان » است . در هرتخمی (axv = xva) ، اسو = praana = اسو = بادی که آتش جان را بر میافروزد ، هست . « سروری » ، که « از خود بودن = آزاد و مستقل بودن » باشد ، گوهر هستی هر انسانیست . نه آتش ، ابلیس است و نه خاک ، انسان. بلکه آتش که درون خاک و آمیخته با خاکست ، به آسمان می یازد تا بقول شاهنامه « راست

برشود» و درحقیقت ، هستی یابد . درست آنچه درقرآن ، گوهر ابلیسی ساخته شده است ، جان خودِ انسان هست که در « سرفراز شدن» و راست شدن ، هستی و حقیقت میشود .

نام دیگر این « آتش جان» که گوهر «خود» هست ، « هُوفَرِیان یا هوپری = پری به = سیمرخ » است. درست مولوی در غزلی ندای این « هوپری » را میشوند که به او میگوید « از خود بگریز» ، به کجا ؟ به « چمن ، جایگاه همیشه سیزشونده از خود بیخبری » . درحالیکه همین خود ، آشیانه همان « رشگ پری یا هوپری » هست .

سحری کرد ندائی عجب ، آن رشگ پری

که « گریزید ز خود » ، در « چمن بیخبری »

روبه دل کردم و گفتم : زهی مژده خوش

که دهد « خاک دژم » را ، صفت جانوری

همه ارواح مقدس ، چو ترا منتظرند

تو چرا « جان نشوی » و سوی « جانان » نپری

جان ، « اخو » و جانان ، ارتا یا سیمرخ (اخوشه = خوشه) هست ، و جانان در جان (اخو) هست ، چون از همان « ارتای خوشه » هست . ندای هوپری آنست که « خود » را که درپوشه تن هست ، به جوی و بیاب و بگستر .

« هوپری » در « خود = $xva = axv$ » هست ، خودش ، جانیست از جانان ، و درتنش ، در « خاک دژم » ، زندانی و محبوس نیست که از آن بگذرد. و الاهی ، فراسوی او نیست که به او، امر بدهد که به خاک ، سجده کند. او، هم خودش خاکست (تخم ، آشیانه) و هم خودش آتش (بادی که پرواز میکند و از خود می جنبد) .

حقیقت ، زبانه کشیدن آتش ، از گوهر انسانست

درفر هنگ ایران، خود، تخم آتش یا گوهر آتش (فطرت انسان = آتش) است و هنگامیکه بیفرو زد و شعله بکشد و به آسمان بیازد ، آنگاه

«حقیقت از گوهر یا فطرت خود او» می‌بالد . « راستی» که «حقیقت» باشد ، شعله و تابش آتش است . خودی انسان باید زبانه بکشد و به فرازیازد (فرا + آختن) تا حقیقت و راستی بشود . فرهنگ ایران، تصویر دیگری از « آتش و قد برافراختن آن » دارد که محمد از « ابلیس آتش گوهر» داشت . درست سر برافراختن آتش از گوهر انسان (خود) ، راستی یا حقیقت بود . به عبارت دیگر، خدا از فطرت انسان ، شعله (الو = ال + لاو = مهرسیمرغ ، درتبری ال- پیر، بال زخدای زایمان، سیمرغ) میکشد . خدا شعله ایست که از انسان، می‌تابد . خدا، شعله گرم یا تابش = taapishn از آتش جان است . خدا شعله و گرمائی هست که از فطرت و طبیعت انسان، می‌تابد و برافروخته میشود .

برای آنکه تا اندازه ای روشن شود که فرهنگ ایران، چه تصویری از « آتش» داشته است ، به آتشی که در داستان ویس و رامین برای سوگند خوردن به آن برپا میکنند تا حقیقت گفته شود ، نگاهی کوتاه می‌اندازیم . واژه سوگند ، در اوستا saokenta میباشد و اساساً به معنای « شعله ور» میباشد ، چون saoka به معنای « شعله » هست و معنای دیگر saoka ، فرشته رویش هست . چون واژه « سوگ » در زبان فارسی که در اصل به معنای خوشه گندم هست همان واژه « سوک = شعله » است . سوگواری هم به معنای غرس کردن تخم در زمین برای فرار و نئیدن یا شعله و رشدن از نوبوده است و معنای مثبت و جشن داشته است . موسم کِشتن تخم ، موسم جشن بوده است . از این رو آئین سوگواری در ایران ، به معنای عزاداری و ماتم نبوده است ، بلکه « جشن برافروخته شدن از نو همان گوهر» بوده است . نخستین سوگواری در شاهنامه برای سیامک ، نخستین خیزش یا قیام سراسر طبیعت برضد اهریمن است ، و از این رو هست که در این سوگواری ، همه جامه سبز میپوشند (همه جامه ها کرده پیروزه رنگ) . در اثر آنکه تخم با حبه آتش، اینهمانی داده میشد ، « و خشیدن» ، هم به معنای روئیدن و نمو کردن و هم به معنای شعله و رشدن و زبانه کشیدن بود . ارتا ، هم خوشه است (ارتای خوشه) و هم « کانون یا

منقل آتش « ، یا به عبارت دیگر ، حبه آتش (xvarg=xvar) همان تخم (xva) هست. رویش تخم و فروزش یا تابش آتش، هردو باهم نماد روند آفرینش، نماد راستی و حقیقت هستند . اینست شعله ورشدن آتش ، بیان روند آفرینش و پیدایش حقیقت یا گوهر و فطرت بوده است .
زمیدان، آتش سوزان برآمد که با گردون گردان، همبرآمد

چوزرین گنبدی بر چرخ یازان

شده لرزان و ، زرش ، پاک ریزان

بسان دلبری ، در لعل و ملحم گرازان و خروشان، مست و خرم

ز چهره ، نور درگیتی فگنده ز نورش، باز تاریکی رمنده

اینکه چرا ایرانیان پیش آتش ، سوگند میخوردند ، به این اندیشه بنیادی باز میگردد که ارتا که نخستین عنصر انسان باشد، تخم ، ارتای خوشه (ارتا خوشه = ارتاواهیشت) است و ارتا ، هم « خوشه » و هم « کانون یا مجمر آتش » میباشد . هرتخمی ، اینهمانی با حبه یا اخگر (خوارگ) آتش دارد . به عبارت دیگر در هر تخمی (axv = xva) ، باد یا هوا (praana= fraan=asu) هست که اصل آتش فروزیست . پس « ارتا خوشه » ، با « وای = باد نیکو یا هوا یا فرنیغ » ، اینهمانی می یابد . خوشه ، شعله آتش است . از تن زنخدای ایران (آذر) که در استوانه کوچک ، در نزدیک کرمان یافته شده است ، نه خوشه میروید (آذر = روز 9) و این خوشه ها همه به شکل شعله اند . در اصطلاح « انسان ، تخم آتش است » ، هم « تخم » هست و هم « آتش » هست . روئیدن و افروختن باهم اینهمانی دارند . چنانچه در پیش آمد ، واژه « و خشیدن » ، هم به معنای « روئیدن و نمو کردن » است و هم به معنای « زبانه کشیدن و شعله ورشدن و درخشیدن و روشن شدن » است . از اینرو هست که در بندهش، فطرت انسان از « سبزی و روشنی آسمان » میباشد، چون آسمان ، نقش خوشه درخت را داشت. اینکه در بندهش میآید که تخم انسان ، از « روشنی و سبزی آسمان » آفریده شد ، به این تصویر بنیادی بر میگردد .

پیش آتش قرار گرفتن برای انسان ، تجربه ای بسیار ژرف بود . انسان در آتش و در گیاه و درخت (تخم) ، خودی یا خویشاوند خود را هم با گیاه هم با آتش درمی یافت . ترکیب این دو تصویر باهم ، سنتز دو مفهوم و دو اندیشه باهم بود که نقش بزرگی در روان ایرانی داشت .

با دیدن آتش افروخته و شعله ور ، به شناخت و احساس گوهر خود ، انگیزته میشد . پیدایش گرمی و روشنی (تابش ، پرتو) مستقیماً از گوهر آتش ، برای او روند راستی و آفرینندگی بود . وقتی خود یا تخم آتش انسان ، بیفروز و زبانه بکشد ، او ، راست است . او ، با درپیش آتش قرار گرفتن ، به « از خود بودن ، به از خود افروخته شدن ، از خود روئیدن ، از خود بیرون آمدن » انگیزته میشد . اینست که سیمرغ (وای ، ارتا) ، در موسیقی و در نقوش و رنگهای زیبا ، پیش انسان پدیدار میشد ، تا انسان ، از خویشی خود ، آگاه و به پیدایش آن ، انگیزته شود . هر افروختنی ، خود افروزی را میانگیخت . هر رویشی و هر افروزشی ، روند آفرینش و راستی بود که او را به خود روئی و خود افروزی ، آفریدن خود در راست به فرازیازیدن را میانگیخت . سر بر افراختن ، گوهر راستی یا حقیقت در «اخو» هست که گوهرش « فرن = fraan = praana ، از فرنیغ » یا « آتش جان » هست ، و حقیقت ، به هیچ قدرتی ، سجده نمیکند . راست ، یا آتش به آسمان یازنده ، نمی خمد ، چون خمیدن خود ، خود شکنی یا حقیقت شکنی هست .

آتش ، به چرخ (فلک) می یازد . یاختن ، آختن ، افراختن است . درخت (dar+axt) ، تخمیست (=در) که می بالد (آختن ، یازیدن) ، می افرازد ، سر بر می افرازد . این طبیعت انسان (مر + دم = مر + تخم) است که « سرش راست بر شد چوسرو بلند » . این ویژگی « اخو = axv » را ، « اوستان اخو = ustann-axvih » مینامیدند .

« مبدء زندگی و ادراک = اخو » برپای خود میایستد و هستی می یابد و خود را در همه سو میگسترده . این آتش سرفرازنده :

بسان دلبری ، در لعل و ملحم گرازان و خروشان ، مست و خرّم

او با سرخی لعل فامش و با بافته سفید ابریشمی بی نهایت ملایم و بسیار نازکش که پوشیده ، دلهارا می رباید و درمستی و خرمی میگرازد و میخروشد و روشنی (جمع سرخی و سفیدی) به گیتی میافکند . آتش، به همه چیزها ، پرنیان نازک و تئک روشنی ، می پوشاند ، راستی و حقیقت همه را ، شفاف و نمایان و آشکار (آشا+کار) میسازد . ملحم ، مانند پرند و پرنیان ، بافته ایست نازک و درون نما که آتش مانند باد (شاه پریان) می پوشد (در داستان بانوگشسپ) . گرازه کشیدن، شعله و رشدنست . گرازان ، جلوه کنان و خرامان است . در برهان قاطع ، گراز، به معنای بالش و نمو، آمده است که بالیدن و نمو کردنست و کنایه از مردم شجاع و دلیراست . روشنائی (سرخ و سپید باهم) ، بافته ابریشمی نازکیست که جهان را می پوشد تا نقش جهان از درون آن دیده شود :

چو برزد سرازکوه ، گیتی فروز زمین را به ملحم بپوشید روز
و مرده را با ملحم ، مانند پرند و پرنیان کفن میکردند ، چون زهدان
رستاخیزنده اند .

بپوشد از آن پس به دیبای چین ز خزوملحم ، کفن ، همچنین
آتشی که با سرخی لعل فامش و با بافته سفید ملحمش ، دل همه را در
خرمیش می رباید ، با آتشی که گوهر ابلیس قرآنی است ، فرق
فراوان دارد .

در آتشی که باید بدان سوگند خورده شود ، کافور و مشک و عود و صندل
ریخته میشود ، تا گرمای آتش ، بوی آنها را برون آورد ، و «بوی»
در فرهنگ ایران ، به همه حواس و محسوساتشان و شناخت گفته
میشد . همه تخم ها در گوهرشان « بوورنگ » دارند . بوئیدن ،
شناختن حقیقت و گوهر هر چیزیست . گوهر هر چیزی بو هست ، میبوید
و با بویش هست که میکشد و جذب میکند ، و انسان را جویای حقیقت
خودش میکند .

ز آتشگاه ، لختی آتش آورد به میدان آتشی چون کوه بر کرد
بسی از صندل و عودش خورش داد

به کافور و به مشکش ، پرورش داد....

کنون من آتشی روشن فروزم برو بسیارمشک وعودسوزم
روند آشکارشوی آنچه درگوهر، نهفته است ، از راه «آمیزش جان با
تن» ممکن است ، چون ، آتش جان ، عودتن را گرم میکند و بدینسان،
هم بوی یا حواس ،پیدایش می یابند که با آن میتوان شناخت ودانست
وخرد پیدایش می یابد وهم همه را میتوان به حقیقت نهفته درگوهر
خود ، کشید .سوزاندن کافورومشک وعود ، نقش « تن » را در
برابر « آتش جان » بازی میکند. چنانچه اسدی درگرشاسپ نامه ،
درباره «می که با آتش اینهمانی میدهد» میگوید :

چو بیدست وچون عود، تن را گهر

می، آتش، که پیداکنندشان هنر

ولی خودآتش که « هیزم یا چوب افروخته » است ، نیازی به عود که
چوبی دیگرست ندارد ، و درهرچوبی وگیاهی به خودی خودش، بوی
که شیرابه چوب وگیاه هست، موجود هست . نکته بنیادی آنست که
در پیوند جان (آتش) با تن (عود) ، حواس (اندام دانائی) پیدایش
می یابند و انگیزته میشوند . حواس انسان ، چون همه « بوی » نامیده
میشوند ، فطرت جویندگی دارند . همه محسوسات ، چون « بوی »
هستند ، انسان را به جستجوی حقیقت خود ، میکشند .

اصطلاح « تخم آتش » ، دوویژگی را دارد که در « ارتا » ، نخستین
عنصرهست . ارتا ، هم خوشه است، وهم « کانون آتش » که امروزه
بدان ، « منقل » گفته میشود ، که مرکب از دواژه « مانگ + ال »
میباشد . مانگ ، ماه آسمان و گاو زمین (تن) هر دو هست . ماه پُر،
که مانگ باشد ، مجموعه همه تخم های جانداران شمرده میشده است .
وماه یا مانگ ، اینهمانی با « ال = سیمرخ » دارد . ازاین منقل یا
کانون آتش ، همان « ارتای خوشه یا ماه پر» هست . اینهمانی تخم با
آتش (= باد آتش فروز) ، درست بیان همین آمیزش تن با جانست که
باهم انبازدرآفرینندگی هستند ، ودراین انبازی، میتوانند ازسوئی
همه چیزها را حس کنند وبشناسند ، وازسوی دیگر، میتوان گوهرجان

را، در آئینه حواس ، دید . گوهر جان هر کسی ، در حواسش ، دیدنی میشود .

اینست که واژه « آئینه » در فرهنگ ایران، دومعنای به هم پیوسته دارد : 1- هم در آئینه حواس و چشم ، گوهر جان ، نقش می بندد و آنرا میتوان شناخت و 2- هم روشنی است که به گیتی میاندازد (چراغ) است و هم با حواس (آئینه) میتواند آنها را دریابد . اینست که آئینه ، فقط معنای « منعکس کننده برونسو=reflective » را ندارد ، و همانقدر درونسو subjective است که برونسو objective . در درخت (در تخم گیاه) ، آتش اوروازیشت=urvaazisht هست . و این آتش درونی هست که گیاه یا درخت را می و خشد (میرویانند) و میو خشد (در آن زبانه میکشد و شعله ورمیشود) و جهان را شاد و سعادت مند میکند . و با این آتش درون تخم هست که حقیقتش که بویش هست از آن دم برمیزند، و جهان را عطر آگین میکند . این روند پیدایش سرّ نهفته و تاریک در تخم و در گیاه و چوب ، در بوی ، آن چیزی بود که « اشا » خوانده میشود . « اشا » نام ویژه « ارتای خوشه = اردیبهشت » است ، و در واقع به معنای « درون نما » میباشد . ارتا ، گوهریست آشکار شونده . واژه « آشکار » در فارسی ، از همین ریشه « اشا » برآمده است . ارتا ، نهانیست که از خودش ، آشکار میشود و سرّیست که از خودش ، علنی میشود و غیبی است که خودش مشهود میشود و معنائیست که از خودش ، صورت و نقش میشود . آشکار شدن ، محسوس شدن ، دیدنی و مرئی شدن ، روشن و هویدا و پیداشدن ، واضح و عیان شدنست . به حواس پنجگانه ، « آشکار » گفته میشود . ارتا ، اشا یا « سرّ آشکار شونده » هست ، چون آشکارش ، اینهمانی با نهانش دارد و تحول یابی همان نهانش و غیبش و معنایش و سرّش و گوهرش هست . اینست که جائی آبادانی و داد و خوبی هست که آشکارا ، چون نهانست .

خنک آنکه آباد دارد جهان بود آشکارای او چون نهان
یکی بود با آشکارا نهان به جز داد و خوبی ، نبُد در جهان

نجوید جز از راستی در جهان چه در آشکارا ، چه اندر نهان
 و هنگامیکه در جامعه ای ، آشکار و نهان ، با هم فرق دارند ، گزند و
 دروغ و تباهی در آن جامعه حکمروا هست . در دوره ضحاک
 هنر خوارشد ، جادوئی ارجمند نهان ، راستی ، آشکارا ، گزند
 پراکنده گردد بدی در جهان گزند آشکارا و خوبی ، نهان
 حق و خوبی و داد ، نهانیست که آشکار و محسوس و پدیدار و ملموس
 میشود ، و در گیتی ، واقعیت می یابد .
 سعدیا چندانکه میدانی بگوی حق نباید گفتن ، الا آشکار

بررسی ادامه دارد